

در دفاع از نقاش



درد درونزا

محمد مهدی اردبیلی

نقد از همان ابتدا دچار نوعی پارادوکس است. از یک سو، در فرایند نقد، منتقد بنابر موضوع و رویکرد خود را مطرح کند و نقد با اغراض و دغدغه‌های او پیوند خورده است، اما از سوی دیگر، اگر منتقد برای نقد یک موضوع از مبانی خویش آغاز کند، نقدش نسبت به موضوع، همواره بیرونی و در نتیجه، نامؤثر باقی خواهد ماند. خطایی که عمدتاً رخ می‌دهد این است که گویی، منتقد نقد را نه خطاب به باورمندان به موضوع نقد بلکه خطاب به تماشاچانی بیرون از آن مطرح می‌کند. به بیان



دیگر، این منتقد (که می‌توان او را جدلی‌نابید) می‌کوشد تا در فرایند نقد، بیش از اقتناع طرف مقابل، همفکران خودش را راضی نگاه دارد. از همین رو، چنین منتقدی نقد را از منظر خویش و با تکیه بر جهان‌بینی خویش و پیش‌انگاشت‌های نظری خویش می‌آغازد. این امر اما خود نقد را بی‌اثر می‌سازد. نقد باید به جای تصفیه حساب یا حمله از بیرون، به مواضع دشمن، تناقضات درونی موضوع مورد نقد را برملا کند. در این معنا نقد باید از درون عمل کند. در واقع، مقدمات و پیش‌انگاشت‌هایی که نقد با تکیه بر آنها می‌آغازد باید بنیادی‌ترین و مستحکم‌ترین مواضع و مبانی رقیب باشد. دقیقاً برخلاف «جدل» که برای حمله به سراغ ضعیف‌ترین مواضع دشمن می‌رود. اتخاذ این رویه در نقد البته کاری بس طاقت‌فرساست. نقد رقیب با پیش‌انگاشت‌های خود اونیازمند نوعی فداکاری و سطحی از همدلی، ولو موقتی، با دشمن است. منتقد باید بتواند مواضع و پیش‌انگاشت‌های خود را به حالت تعلیق درآورد تا بتواند به جای خصم بیندیشد و به نقدی درون‌زا از دشمنش در مقام خودش راه برد. حال پرسش این است که اگر ماجرا برعکس شد یا اگر تعلیق دائمی شد چه؟ مگر نه اینکه منتقد راستین، در عین نقد رقیب، همواره باید گوشه چشمی به مواضع و انسدادهای فکری خودش داشته باشد؟ در این معنا، اگر منتقد برای نقد رقیب به راستی جامه او را بر تن کند و از مبانی

او آغاز کند، چه بسا که این جامه به تنش خوش‌تر آید و موضع خصم را بپذیرد. اگر منتقد از منظر دشمنش به مسئله بنگرد، آیا منظر خود را از دست نخواهد داد؟ با این مقدمات اکنون می‌توان به طور مجزا به دو مسئله کلیدی اشاره‌ای گذرا کرد که راه حل هر کدامشان در دل دیگری است: نخست، معیار نقد و دیگری، غایت منتقد. یکی از مسائلی که همواره هر نقدی با آن مواجه است، معیار نقد است. اگر منتقد بناست از معیار خویش بهره جوید، رقیب اصلاً سخن او را جدی نخواهد گرفت، زیرا اصلاً معیارهای منتقد را به عنوان معیار باز نمی‌شناسد و بنابراین، نقد بی‌اثر خواهد شد. حاصل نیز نه نقد درون‌زا بلکه نوعی جدل بیرونی خواهد بود که تنها به درد تخلیه روانی و تصفیه حساب می‌خورد تا اقتناع رقیب. از سوی دیگر، اگر منتقد بناست بر اساس معیارهای رقیب سخن بگوید چه تضمینی وجود دارد که به تصدیق نتایج رقیب سوق نیابد و نهایتاً نقد را به تأیید خصم و نفی خویش بدل نسازد؟ برای پاسخ به این سؤال، باید به مسئله دیگر، غایت منتقد توجه کرد. غایت منتقد چیست؟ اگر غایت منتقد از نقد صرفاً از میدان به در کردن رقیب باشد (چنانکه عمدتاً چنین است)، آنگاه او باید به جدل صرف یا هوچی‌گری روی آورد و نقد را مطلقاً بیرونی و عوام‌فریبانه طرح کند، با این هدف که هر چند نمی‌تواند رقیب را قانع سازد، اما دست کم بتواند دیگران را مجاب سازد و رقیب را بی‌اعتبار جلوه



**نقد رقیب با
پیش‌انگاشت‌های خود
اونیازمند نوعی فداکاری
و سطحی از همدلی، ولو
موقتی، با دشمن است.
منتقد باید بتواند مواضع
و پیش‌انگاشت‌های
خود را به حالت تعلیق
درآورد تا بتواند به جای
خصم بیندیشد و به نقدی
درون‌زا از دشمنش در
مقام خودش راه برد**



خود او، خود نقد او علیه
رقیبش، خود نقد او علیه
خودش، خود تلاش او
برای راه یافتن به سطحی
فراگیرتر که جامع و رافع
خود و رقیب باشد، مؤید و
مقوم این حقیقت پویاست.
حقیقت، چیزی نیست
جز همین فرایند نفی و
ایجاب پیشرونده؛ و منتقد
تنها از این طریق است که
می تواند خود را منادی
حقیقت و نماینده سنت
راستین نقد بداند

دهد. منتقد در این معنا، یک سوفسطایی تمام عیار است. اما آیا غایت منتقد صرفاً نفی رقیب است؟ اگر غایت منتقد کشف، افشا یا بر ساختن «حقیقت» باشد چه؟ آنگاه آیا منتقد در میانه نقد، در اوج جدالش با رقیب، نمی تواند درباره خود، درباره مبانی خود نیز دچار تردید شود و خود را نیز نقد کند؟ هر چند اگر منتقد در میانه نقد رقیب، از مواضع خویش نیز دست کشد و خود را نقد کند، از نظر گاه نخست (نقد به مثابه جدل) شکست خورده باشد، اما آیا از نظر گاه دوم (نقد به مثابه قوام بخشی به حقیقت) رسالت خویش را محقق نساخته است؟

به بیان دیگر، اگر ملاک حقیقت باشد، آنگاه چه باک حتی اگر منتقد در میانه نقد درون‌زا موضع رقیب را بپذیرد و موضع خود را وانهد؟ خلاصه اینکه، منتقد در معنایی که یادداشت حاضر می‌کوشد از آن دفاع کند (که می‌توان آن را منتقد رادیکال-دیالکتیکی نامید)، باید در عین تجهیز سازوبرگ جنگی علیه رقیب، همواره به ماهیت نقدپذیر و پویای مبانی و پیش‌انگاشت‌های خود نیز نظر داشته باشد. او، اگر سودای حقیقت دارد، باید در عین نقد رقیب، خود را نیز نقد کند. از سوی دیگر، او همواره باید از مبانی رقیب آغاز کند. اگر نقدی به رقیب وارد است، منتقد باید آن را به نحوی درونی و بر اساس ملزومات خصمش بر ملا سازد. او باید به جای نشان دادن عدم «مطابقت» نتایج رقیب با معیارهای خود منتقد، عدم

سازگاری میان نتایج رقیب با معیارهای خود رقیب را نشان دهد. تنها در این صورت است که می‌توان از نقد حقیقی سخن گفت. نقدی که البته دست آخر باید اذعان کرد که اگر به نحوی رادیکال صورت‌بندی شود، می‌تواند صرفاً دو سو نداشته باشد؛ یعنی بنا نیست با تکیه بر منطق دو حدی، صرفاً یا به نفی رقیب (تصدیق خود) یا به تصدیق رقیب (نفی خود) راه ببرد، بلکه در مواجهه‌ای دیالکتیکی این امکان وجود دارد که منتقد نهایتاً هم خود را و هم رقیبش را به نوعی سطح سوم ارتقا داده و رفع (Aufhebung) کند. اگر منتقد سودای حقیقت را در سر دارد، باید همزمان، هم از جزم‌اندیشی پرهیزد - تا بتواند خود را نقد کند - و هم از نسبی‌گرایی پرهیزد - تا به خود اجازه دهد که دیگری را نقد کند. هم جزم‌اندیشی و هم نسبی‌گرایی «نقد» را ناممکن می‌سازند. منتقد راستین (رادیکال-دیالکتیکی) باید بداند که حقیقت یک گزاره جزمی از پیش‌داده نیست یا به بیان دقیق‌تر، حقیقت اصلاً «نیست»، بلکه «می‌شود». خود او، خود نقد او علیه رقیبش، خود نقد او علیه خودش، خود تلاش او برای راه یافتن به سطحی فراگیرتر که جامع و رافع خود و رقیب باشد، مؤید و مقوم این حقیقت پویاست. حقیقت، چیزی نیست جز همین فرایند نفی و ایجاب پیشرونده؛ و منتقد تنها از این طریق است که می‌تواند خود را منادی حقیقت و نماینده سنت راستین نقد بداند.